## لوکاچ و سنت ادبی چپ

**شرق:** اکبر معصوم‌بیگی پیش از ترجمه «نویسندگان رئالیست آلمان در سده نوزدهم»، دو کتاب دیگر از لوکاچ ترجمه کرده بود که «جستارهایی درباره توماس مان» و «نویسنده، نقد و فرهنگ» عناوین این دو کتاب‌اند. همان‌طور که از عنوان «جستارهایی درباره توماس مان» هم برمی‌آید، این کتاب شامل مقاله‌ها و جستارهایی است که لوکاچ درباره توماس مان نوشته و در آنها مهم‌ترین و اساسی‌ترین وجوه آثار توماس مان را بررسی کرده است. لوکاچ جستارهای این کتاب را در دوره‌های مختلف کاری‌اش نوشته و درواقع از ابتدا قصدی برای اینکه این جستارها را در قالب یک کتاب منتشر کند، نداشته است. ازاین‌رو است که خود او در پیشگفتارش به این نکته اشاره کرده که این کتاب ادعایی مبنی بر اینکه «تصور عمومی جامعی» از سیر تحول فکری و هنری توماس مان به دست می‌دهد، ندارد. با این حال هریک از این جستارها نشان‌دهنده ریدوتین ایده‌های لوکاچ درباره توماس مان است. توماس مان و لوکاچ در دورانی بحرانی و پرآشوب زندگی می‌کردند و اگرچه هریک عقاید سیاسی و اجتماعی متفاوتی داشتند؛ با این حال تقاطعی مشترک پروژه‌های فکری آنها را به هم نزدیک می‌کرد. به واسطه جستارهای لوکاچ در این کتاب، می‌توان به درک بهتری از نقاط اتصال لوکاچ و توماس مان دست یافت. نقاط اتصالی که شکل‌دهنده رابطه پیچیده و پرگره و چهره مهم ادبیات و فلسفه قرن بیستم است؛ رابطه‌ای که اگرچه با عنوان «رابطه عاشقانه فکری» وصف شده؛ اما انگار همیشه در حد ارتباطی فکری باقی مانده؛ جزاینکه این دو به‌جز یک دیدار کوتاه در سال ۱۹۲۲ دیگر هیچ‌گاه یکدیگر را ندیدند و در نامه‌نگاری‌های‌شان نیز به‌روزه از سوی توماس مان، همواره جانب احتیاط رعایت شده است. ازاین‌رو است که لوکاچ یک بار درباره رابطه‌اش با توماس مان نوشته بود: «باید بیذیرم که رابطه من با توماس مان تنها نقطه تاریک زندگی من است. غرضم از نقطه تاریک، به‌هیچ‌وجه چیزی منفی نیست؛ بلکه مرادم این است که عنصری گنگ و نامشخص و توجیه‌نشده در رابطه ما در کار است و چون از نظر شخص من این موضوع بیشترین اهمیت را دارد و سخت علاقه و توجه من را به خود جلب می‌کند، قابل فهم است که بخواهم این وجه دوم‌دهم و کور و توجیه‌نشده روشن شود». از سوی دیگر، توماس مان نیز در برخی از آثارش مستقیما به لوکاچ توجه داشته است. او رمان کوتاه اما شاهکار «مرگ در ونیز» را بر مبنای مقاله «شیوه زندگی بورژوایی و هنر برای هنر» لوکاچ نوشت و با خرسندی گفته بود که اگر انگار لوکاچ این مقاله را درباره من نوشته است. او همچنین یکی از قهرمان‌های رمان مشهورش، «کوه جادو» را براساس شخصیت و اصول فکری و رفتاری لوکاچ بروراند و به این اعتبار می‌توان احساس توماس مان نسبت به لوکاچ را در شخصیت لونفنادی این رمان دید. احساسی که حاکی از تناقض نیست و شاید همین تناقض‌ها بوده که مانع ارتباطی عمیق‌تر میان این دو شده است. با این حال ارتباط لوکاچ و توماس مان را می‌توان با رابطه مارکس و انگلس یا بالزاک مقایسه کرد و این نشان می‌دهد که مارکسیسم همواره نقشی کانونی برای ادبیات قائل بوده است. مارکس و انگلس آثار بالزاک را تصویری راستین از دورانی تاریخی می‌دانستند و لوکاچ نیز همواره «ستایشگر تعهد توماس مان نسبت به واقعیت بود. معصوم‌بیگی به‌جز ترجمه «جستارهایی درباره توماس مان» که در زمان حیات لوکاچ منتشر شده بود، مقاله دیگری را هم به این کتاب افزوده تا به‌این‌ترتیب هرآنچه لوکاچ به‌طور مستقل درباره توماس مان نوشته، در قالب این کتاب در دسترس باشد. «فرانتس کافکا یا توماس مان» عنوان این مقاله است که معصوم‌بیگی آن را از شرح کتاب لوکاچ با عنوان «معنای رئالیسم معاصر» انتخاب کرده و به «جستارها» افزوده است.

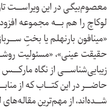

اما کتاب دیگر با عنوان «نویسنده، نقد و فرهنگ» عنوان مجموعه مقالاتی از لوکاچ است که ابتدا از سوی نشر دیگر منتشر شده بود و چند سال پیش ویراست تازه‌ای از آن در نشر نگاه به چاپ رسید. معصوم‌بیگی در این ویراست تازه چهار مقاله دیگر لوکاچ را هم به مجموعه افزوده که عبارت‌اند از: «میناقون بارنهلم یا بخت سرباز لسینگ»، «هنر و حقیقت عینی»، «مسئولیت روشنفکران» و «هنر و زیبایی‌شناسی از نگاه مارکس و انگلس». مقالات حاضر در این کتاب که از منابع مختلف انتخاب شده‌اند، از مهمترین مقاله‌های لوکاچ در زمینه‌های نقد ادبی، نظریه ادبیات، زیبایی‌شناسی و فرهنگ به شمار می‌روند و به دوره‌های مختلف فعالیت فکری او می‌پردازند. تفاوت این ویراست با ویراست قبلی در همان مقاله‌ها و مقالات تالستوی، ژوئل گوته، تورگنیف، توماس مان، فلوبر، شکسپیر و لسینگ برمی‌گردد و انتشار این مقاله‌ها در کنار هم می‌تواند تصویری جامع از دیدگاه لوکاچ در نقد ادبی ارائه دهد و به دست دهنده. «هنر و زیبایی‌شناسی از نگاه مارکس و انگلس» که جزء مقالات جدید کتاب است، از مهمترین متن‌های حاضر در این کتاب است. لوکاچ این مقاله را به‌عنوان دیباچه‌ای بر پروژه مجاز سازی گزیده‌ای از نوشته‌های زیبایی‌شناختی مارکس و انگلس نوشته و در نقیی به آرای مارکس و انگلس درباره هنر و ادبیات دست است. ازآنجاکه از مارکس و انگلس هیچ اثر مستقلی درباره زیبایی‌شناسی وجود ندارد، این مقاله لوکاچ، به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان مهم مارکسیسم، حائز اهمیتی مضاعف است. لوکاچ در ابتدا کوشیده به‌واسطه نوشته‌های پراکنده مارکس و انگلس درباره هنر و ادبیات سازگار و سنقاطعی‌هوی مجموعه درباره ارتباط مارتیالیسم تاریخی و زیبایی‌شناسی را برطرف کند. معصوم‌بیگی در بخشی از گفت‌وگویی با «شرق» به مناسبت انتشار این کتاب منتشر شده بود، درباره مهمترین نظریات زیبایی‌شناسی مارکس گفته بود: «می‌توید آنچه از مارکس و انگلس درباره زیبایی‌شناسی باقی مانده، همان چیزی است که ریشه‌هایش را در کار هگل هم می‌بینیم. مارکس رمان را حماسه عصر بورژوازی می‌داند و از این بابت متأثر از زیبایی‌شناسی هگل است. درعین‌حال درمورد مارکس یک اپیگونه بزرگ وجود دارد که این ایهام خاصیتی باقی مانده و به اعتقاد من هنوز هم مارکسیستی‌ترین مسئله را برطرف کند. اگر اشتباه نکنم مارکس در نظریه ارتباطی می‌گوید یک فلسفه‌ای که اندیشه و ایلیاد هومر حتی در عصر سرمایه‌داری به ما لذت می‌دهد؟ به نظر می‌رسد که این تناقض مارتیالیسم تاریخی است. جرا چیزی که مستقیماً به اعصار ایلیاد تاریخ است باید همچنان در عصر سرمایه‌داری لذت‌بخش باشد؟ این ایهامی است که هنوز هم وجود دارد. این پرسش اصلی این است که چه چیزی در جوهر هنر وجود دارد که از قید جذاب است و بشر نمی‌تواند از آن دست بکشد. این یکی از وجوه اصلی کار مارکس در زمینه زیبایی‌شناسی است و درمورد انگلس چنین ویژگی‌ای دیده نمی‌شود. مارکس با ذهن نوع آسایش به هنر و ادبیات هم نگاه می‌کرد اما نکته جالب این است که در این زمینه او هم به فارسی ترجمه کرده‌ام. «مارکسیسم و نقد ادبی» که ترجمه کرده‌ام به رغم آنکه کتابی کحجم است اما از بهترین آثار لیکلتون است و به نظرم یک کتاب درباره زیبایی خیلی خوب است در مارکسیستی و سنت ادبی رادیکال است. همچنین متغول ترجمه «نقد ایدئولوژی» از نیو ستر هم.

**■ لوکاچ چهره‌ای چندوجهی است که در مقاله ابتدایی کتاب به خوبی به این وجوه پرداخته شده است. به نظرتان وجوه ادبی چهره لوکاچ در مقایسه با دیگر چهره‌های ادبی قرن بیستم چه بوده است؟ با به عبارتی لوکاچ منتقد و نظریه‌پرداز ادبی چقدر حایز اهمیت است؟**

لوکاچ هنرشناس و ناقد و نظریه‌پرداز ادبی بسیار برجسته‌ای است که از یک جایی به بعد در نقد و نظریه ادبی متمرکز می‌شود. کتاب حقیقتا برای لوکاچ، یعنی «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، سبب ابتدای بسیار تندی از طرف کمیتین می‌شود. لوکاچ می‌کوید پس از انتشار این کتاب چنان موجب هجوم قرار گرفته که دیگر دمه نمی‌توانم از او بیرون بیاید. برخی از این کتاب در نشر نگاه به چاپ رسید. معصوم‌بیگی در این ویراست تازه چهار مقاله دیگر لوکاچ را هم به مجموعه افزوده که عبارت‌اند از: «میناقون بارنهلم یا بخت سرباز لسینگ»، «هنر و حقیقت عینی»، «مسئولیت روشنفکران» و «هنر و زیبایی‌شناسی از نگاه مارکس و انگلس». مقالات حاضر در این کتاب که از منابع مختلف انتخاب شده‌اند، از مهمترین مقاله‌های لوکاچ در زمینه‌های نقد ادبی، نظریه ادبیات، زیبایی‌شناسی و فرهنگ به شمار می‌روند و به دوره‌های مختلف فعالیت فکری او می‌پردازند. تفاوت این ویراست با ویراست قبلی در همان مقاله‌ها و مقالات تالستوی، ژوئل گوته، تورگنیف، توماس مان، فلوبر، شکسپیر و لسینگ برمی‌گردد و انتشار این مقاله‌ها در کنار هم می‌تواند تصویری جامع از دیدگاه لوکاچ در نقد ادبی ارائه دهد و به دست دهنده. «هنر و زیبایی‌شناسی از نگاه مارکس و انگلس» که جزء مقالات جدید کتاب است، از مهمترین متن‌های حاضر در این کتاب است. لوکاچ این مقاله را به‌عنوان دیباچه‌ای بر پروژه مجازسازی گزیده‌ای از نوشته‌های زیبایی‌شناختی مارکس و انگلس نوشته و در نقیی به آرای مارکس و انگلس درباره هنر و ادبیات دست است. ازآنجاکه از مارکس و انگلس هیچ اثر مستقلی درباره زیبایی‌شناسی وجود ندارد، این مقاله لوکاچ، به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان مهم مارکسیسم، حائز اهمیتی مضاعف است. لوکاچ در ابتدا کوشیده به‌واسطه نوشته‌های پراکنده مارکس و انگلس درباره هنر و ادبیات سازگار و سنقاطعی‌هوی مجموعه درباره ارتباط مارتیالیسم تاریخی و زیبایی‌شناسی را برطرف کند. معصوم‌بیگی در بخشی از گفت‌وگویی با «شرق» به مناسبت انتشار این کتاب منتشر شده بود، درباره مهمترین نظریات زیبایی‌شناسی مارکس گفته بود: «می‌توید آنچه از مارکس و انگلس درباره زیبایی‌شناسی باقی مانده، همان چیزی است که ریشه‌هایش را در کار هگل هم می‌بینیم. مارکس رمان را حماسه عصر بورژوازی می‌داند و از این بابت متأثر از زیبایی‌شناسی هگل است. درعین‌حال درمورد مارکس یک ایهام بزرگ وجود دارد که این ایهام خاصیتی باقی مانده و به اعتقاد من هنوز هم مارکسیستی‌ترین مسئله را برطرف کند. اگر اشتباه نکنم مارکس در نظریه ارتباطی می‌گوید یک فلسفه‌ای که اندیشه و ایلیاد هومر حتی در عصر سرمایه‌داری به ما لذت می‌دهد؟ به نظر می‌رسد که این تناقض مارتیالیسم تاریخی است. جرا چیزی که مستقیماً به اعصار ایلیاد تاریخ است باید همچنان در عصر سرمایه‌داری لذت‌بخش باشد؟ این ایهامی است که هنوز هم وجود دارد. این پرسش اصلی این است که چه چیزی در جوهر هنر وجود دارد که از قید جذاب است و بشر نمی‌تواند از آن دست بکشد. این یکی از وجوه اصلی کار مارکس در زمینه زیبایی‌شناسی است و درمورد انگلس چنین ویژگی‌ای دیده نمی‌شود. مارکس با ذهن نوع آسایش به هنر و ادبیات هم نگاه می‌کرد اما نکته جالب این است که در این زمینه او هم به فارسی ترجمه کرده‌ام. «مارکسیسم و نقد ادبی» که ترجمه کرده‌ام به رغم آنکه کتابی کحجم است اما از بهترین آثار لیکلتون است و به نظرم یک کتاب درباره زیبایی خیلی خوب است در مارکسیستی و سنت ادبی رادیکال است. همچنین متغول ترجمه «نقد ایدئولوژی» از نیو ستر هم.

**■ نویسندگان رئالیست آلمان در سده نوزدهم» سومین اثری است که از لوکاچ ترجمه کرده‌اید و به نظرمی‌رسد که دغدغه لوکاچ در طول این سال‌ها با شما بوده و به‌صورت یک پروژه آثاری از او را برای ترجمه انتخاب کرده‌اید. مهمترین دلایل گرایش‌تان به لوکاچ چه بوده است؟**

کشش ادبی به لوکاچ مهمترین دلیل انتخاب آثاری از او برای ترجمه بوده است. در طول سال‌های زندگی‌ام مطالعه دلبستگی‌های ادبی و هنری داشته‌ام و می‌توانم این دلبستگی را به طور کلی دلبستگی به فرهنگ بنامم. این دلبستگی از یک سو مثلا به هنرهای تجسمی می‌رسد و از سوی دیگر به طور خاص دلبستگی به ادبیات است که در تمام عمر همراهم بوده است. لوکاچ آثار مهم زیادی درباره تحرمه‌نشان ضروری است اما در مورد نویسنده‌ای چون او که آثار متنوعی دارد. درواقع دلبستگی‌های شخصی است که آدم را به سمت کارهای به خصوصی می‌کشاند. به‌عنوانی طیف دغدغه‌های لوکاچ گسترده است و آن چه باعث شده من این کتاب‌ها را برای ترجمه انتخاب کنم، دلبستگی‌های ادبی‌ام بوده است.

نکته دیگر به سنتِ نویسندهایی مربوط است که لوکاچ معمولا در آثارش به سراغشان رفته است. این نویسندگان به سنتی تعلق دارند که در ایران هم داستان‌نویسی با بر اساس همان سنت شکل گرفته است. درست مثل سده اخیر و به تعبیری از دوره مشروطه به بعد سنتی ادبی در ایران شکل گرفته که می‌توان آن را سنت رئالیستی و ناتورالیستی نامید. لوکاچ به‌عنوان منتقد و نظریه‌پرداز ادبی به سراغ سرآمدان سنت رئالیستی رفته و از این نظر آثارش را می‌توان به اهمیتی مضاعف داد. بالزاک، ژوئل، فلوبر، داستایفسکی، تالستوی، جوجوف، کافکا و... از نویسندگان مهم ادبیاتی‌اند که آثارشان نویسندگان ایرانی در صد سال اخیر به آنها دلبستگی داشته‌اند و از آنها تاثیر گرفته‌اند و تحت این تاثیر سنتی ادبی در داستان‌نویسی ما هم شکل گرفت. موضوع دیگر این است که در بین آثار لوکاچ کتاب‌هایی را برای ترجمه انتخاب کرده‌ام که با نویسندگانی که او مورد بررسی‌شان قرار داده بیشتر اخت بوده‌ام و ضمنا سعی کرده‌ام انتخاب‌هایم به گونه‌ای باشد که از این نویسندگان در ایران شناخت وجود داشته باشد. مثلا از انگلیس نویسندگانی که در «نویسنده، نقد و فرهنگ» دیدرام‌شان صحبت شده آثاری به فارسی ترجمه شده یا مثلا آثار مهمی از توماس مان به فارسی ترجمه شده و من هم مقالات لوکاچ درباره او را ترجمه کرده‌ام. در مجموع به آثار لوکاچ علاقه زیادی دارم اما این به این معنی نیست که نسبت به منتقدین و نظریه‌پردازان ادبی هم دیگر بی‌اعتنا بوده‌ام. به‌طور کلی به منتقدین ادبی علاقه زیادی دارم و مثلا باید به نیز ایگلتون اشاره کنم که در اثری در این زمینه از او هم به فارسی ترجمه کرده‌ام. «مارکسیسم و نقد ادبی» که ترجمه کرده‌ام به رغم آنکه کتابی کحجم است اما از بهترین آثار لیکلتون است و به نظرم یک کتاب درباره زیبایی خیلی خوب است در مارکسیستی و سنت ادبی رادیکال است. همچنین متغول ترجمه «نقد ایدئولوژی» از نیو ستر هم.

**■ نویسنده بی‌طرف رو به فاشیسم می‌رود**

**گفت‌وگو با اکبر معصوم‌بیگی درباره جورج لوکاچ و سنت رئالیستی ادبیات**

**رادیکال‌شیک‌ها ادبیات ایران را قابل اعتنا نمی‌دانند**

پیام حیدرقزوینی

«نویسندگان رئالیستِ آلمان در سده نوزدهم» تازه‌ترین ترجمه اکبر معصوم‌بیگی از جورج لوکاچ است که به تازگی در نشر نگاه منتشر شده است. این کتاب شامل نقدها و تحلیل‌های لوکاچ از هانریش فون کلایست، یوزف آیشندورف، گئورگ بوشنر، هانریش هاینه، گوتفرید کلر، ویلهلم رابه و تئودر فونتانه است که در فاصله سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۰ نوشته شده‌اند. لوکاچ در زمانه‌ای بحرانی به سراغ این نویسندگان آلمانی رفته تا در برابر نازیسم و فاشیسم بر سنت غنی ادبیات انسان‌محور آلمانی تاکید کند. لوکاچ در این مقالات سه نقش و اهمیت ادبیات و پیوندش باجامعه و رابطه میان ادبیات و سیاست پرداخته و درنوشته مشترک مقاله‌های او را هم می‌توان دفاع از رئالیسم دانست. آن‌طور که معصوم‌بیگی هم نوشته، هدف اصلی لوکاچ در این کتاب روشن ساختن بستر فکری، تاریخی و ادبی است که این نویسندگان در آن بالیده‌اند. در نگاه لوکاچ تاریخ و بستر اجتماعی نقشی محوری دارد و او در نقدهایش ادبیات را بستر تاریخی و اجتماعی‌اش بررسی می‌کند. به مناسبت انتشار «نویسندگان رئالیست آلمان در سده نوزدهم» با اکبر معصوم‌بیگی درباره اهمیت این مقالات و سنت رئالیستی ادبیات گفت‌وگو کرده‌ایم.

در بخشی از گفت‌وگو به ادبیات ایران هم پرداخته‌اید و درباره سنت رئالیستی ادبیات در ایران صحبت کرده‌ایم. معصوم‌بیگی آثار کسانی چون نیما، هدایت، چوبک، گلستان، علوی، ساعدی، صادقی، شاملو، فروغ، کلشیری و... را «ادبیات ملی» ایران می‌نامد؛ یعنی ادبیاتی که حاصل دوران معاصر این جامعه و این ملت‌اند. او در جای از گفت‌وگو درباره ارتباط این نویسندگان با سنت تاریخی و اجتماعی، اظهارشان می‌گوید: «طبق نظر لوکاچ امکان ندارد که نویسنده یاخته‌ای تک‌افتاده و غیرتاریخی باشد که در کوشه‌ای بیرون از جامعه بنشیند و انزافرینی کند. یادمان نرود که در بوطیقایِ دوقل هدایت خودمان، با همه تنهایی و غریبگی و جداافتادگی که در آن وجود دارد، بازِ راوی برای سایه‌اش می‌نویسد یعنی سایه‌ای به‌عنوان مخاطب برای راوی بوف‌کور وجود داشت و بنابراین هیچ نویسنده‌ای از زمینه اجتماعی و تاریخی‌اش جدا نیست و همیشه در سیاست فعال است. می‌دانیم که در دوره استالین به زندان هم می‌افتد و مشهور است که در همان زندان می‌گوید حالا می‌فهمم کافکا چه می‌کشد و در چه دنیایی به سر می‌بریم. دنیایی که هرگز نمی‌فهمی زندانیانت کیست و هرگز نمی‌بینی چه کسی قاضی است و در آخر حکمی صادر می‌شود بی‌آنکه محاکمه شده باشی.

**■ در میان آثار متعددی که لوکاچ در زمینه نقد ادبی نوشته به نویسندگان آلمانی‌زبان زیادی توجه کرده و می‌دانیم که علاقه زیادی هم به نویسنده هم‌عصرش یعنی توماس مان داشته است. در میان نویسندگان کلاسیک هم به کوته ترجمه شده است. در «نویسندگان رئالیست آلمان» نیز به طور دقیق آثار تعدادی دیگر از نویسندگان آلمانی‌زبان را مورد بررسی قرار داده است. دلیل توجه لوکاچ به این نویسندگان چه بوده است؟**

ادبیات فاستی و جهان‌بینی جان سه گیرد جایگاهی خاص دارند: روسیه، فرانسه و انگلستان و لوکاچ به تعداد زیادی از نویسندگان این کشورها پرداخته است و البته در این میان متاسفانه به چارلز دیکنز، علی‌رغم اهمیتی که دارد، کمتر پرداخته است. اما ادبیات آلمانی کمتر مورلی شناخته است. نکته جالب اهمیتی که باید در نظر داشت این است که آثار لوکاچ در مورد ادبیات به طور کلی و در مورد ادبیات آلمانی‌زبان به طور خاص در یک پس‌زمینه خاص تاریخی نوشته می‌شوند. نوشته‌های لوکاچ درباره این نویسندگان به زمینه دهه‌های سی تا پنجاه قرن بیستم برمی‌گردد. در دهه سی با ظهور نازیسم در آلمان و فاشیسم در ایتالیا و بلشویک در روسیه، در فضای تاریخی و بستر اجتماعی نقشی محوری دارد و او در نقدهایش ادبیات را بستر تاریخی و اجتماعی‌اش بررسی می‌کند. به مناسبت انتشار «نویسندگان رئالیست آلمان در سده نوزدهم» با اکبر معصوم‌بیگی درباره اهمیت این مقالات و سنت رئالیستی ادبیات گفت‌وگو کرده‌ایم.

**■ در «بوف‌کور» صادق هدایت خودمان، با همه تنهایی و غریبگی و جداافتادگی که در آن وجود دارد، بازِ راوی برای سایه‌اش می‌نویسد یعنی سایه‌ای به‌عنوان مخاطب برای راوی «بوف‌کور» وجود داشت و بنابراین هیچ نویسنده‌ای از زمینه اجتماعی و تاریخی‌اش جدا نیست و به بافتار تاریخی‌اش وابستگی تام دارد. در تامه‌های نیما که برخی از آنها از زیباترین متن‌های زیبایی‌شناسی در این صد سال اخیر است، نیما می‌گوید نویسنده به بیرون می‌رود. آنچه در بیرون است در خودش جمع می‌کند و بعد برمی‌گردد و همان را در خلوتش در ذهن و ساختار احساسی‌اش می‌گوارد و هضم می‌کند و بعد آن را بیرون می‌دهد. ما چیزی به اسم خلوت نویسنده نداریم وقتی جامعه وجود دارد. بی‌طرفترین نویسنده و هرمند، طرفدارترین و طرف‌گیرترین هنرمند و نویسنده است. در برنگاه‌های تاریخی همه نویسنده‌های به‌اصطلاح بی‌طرف از قضا به طرف نیروهای راست افراطی و فاشیسم می‌روند.**

**■ با نظرتان جرج رئالیسم که در ایران صورت می‌گیرد و ادعاهایی نظریه نیز پشت رئالیسم آمده چقدر جدی و قابل اعتنا است؟**

تحقیر رئالیسم و مواضع این‌چنینی هیچ‌گاه به‌صورت مدون و تئوریک بیان نمی‌شود و در ایران نوعی تنبلی و بی‌مبالاتی به سطحی‌ و وجود دارد که می‌گوید الان زمانه عوض شده و باید این‌طوری نوشت و در دوره‌ای دیگر باید طور دیگری نوشت. هیچ‌وقت نشده کسی در جایی به‌صورت مستدل و نظری بگوید دوره رئالیسم گذشته است. اسطوقو ولوش نظریه محاکات را مطرح می‌کند. من هیچ‌وقت عبر عبارت است از تقلید طبیعت. یعنی کنند هر همیشه به یک مرجع بیرونی مربوط است و ممکن نیست هر چیزی را بیافریند که مربوط به زندانیه باشد. حتی آنچه در ذهن ما می‌گذرد مطلقا از ذهن ما نیست. ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که از جامع بیرون وارد و از جامع بیرون خارج می‌شود. آنچه در بیرون است در خودش تمام نوشتن متفاوت است که نه شعر فارسی‌ را به رسمیت می‌شناسد و نه داستان ایرانی را. یا حتی درباره سینمای ایران نمی‌توان مهرجویی اولیه، اصلانی «شطرنج و باد»، تقوایی، گلستان، بیضایی، برخی کارهای کیارستمی و دیگران را به‌خصوص در دوره موسوم به «موج نو» آن زمانه و سینمای ایران را از اساس زیر سؤال برد. در سوی دیگر، کسی که زمانه با زبان خارج از طریقت بلوغ‌یابی کرایش پیدا می‌کند و اموالح این ادمی فکری به‌خصوص در زمانه‌ای که آشفتگی جهانی پیش می‌آید، مثل آشفتگی جهانی پس از سقوط شوروی، از طریق ترجمه‌های جمع و مجموع و غیرقابل‌فهم و نوشته‌های روز دک کنسور می‌شود. کسی که با زبان خارجی آشنایی ندارد، این ترجمه‌ها را می‌خواند و مجذوب می‌شود چند ایده مطرح شده در آنها را می‌خواهد. فهمیده و نفهمیده با شعارها و داستان‌های ایرانی تطبیق دهد. مسئله دیگر این است که از کوه‌های دراولتش به عصری که نویسنده‌ها به اطراف خودشان برای ایجاد تنوعند و نیز به وجود تحت‌تاثیر روانشناسی حزبی بوده باشند. فیلم دیگر برعکس کرایش اول شکل گرفت. این دفعه یک روند بیرنی اتفاق افتاد که در آن افراد به طرف آثاری می‌روند که هیچ‌وقت اهمیت چندانی در شعر و داستان فارسی نداشته‌اند. مثلا می‌بینیم که شعر تندرکیا را در برابر شعر نیما قلم می‌گذنت و تا داستان کسیا را تندرکیا اصل قلبا قلبا نیست. می‌گویند تندرکیا پیش از نیما شعر نو را آورده و نیما شعر نو را از او گرفته اما این اسم سطحی‌کرایانه نیمی‌گفته که حتی به طرف اگر هم این طور باشد. مطابق نظریه‌ای زیبایی‌شناسی تقلید اصلا چیزی نیست مبتورط برانیک از خود آخود مورد تقلید بوده فرار تر رفته باشیم. مثلا مگر برخی شعرهای حافظ از شعرهای ناصر خانه‌ای گرفته نشده؟ اما حافظ توانسته آنها را تبدیل به چیزی بکند که شاعر فعلی چنین توانایی نیست. در سعدی هم می‌توان این را در دسیارانی کرد. دیگران مضمونی را با استعداد مشتوط حرام کرده‌اند و نویسنده خلاق این مضامین را که مضامین ملی بوده‌اند گرفته و از آن چیزی درآورده که دیگر به آن مرجع اصلی توجه نکند. در مورد نیما هم همین است. امتیاز بزرگ نیما این است که او توانست شعر نوی فارسی را به‌گونه‌ای مدون آغاز کند. امتیاز بزرگ نیما این است که او به نیما است: دیدی که دیگرون کنند است. امروز هم هر تاریخ‌نگار این نیما را به‌عنوان اگاهترِ شعر نوی فارسی می‌شناسد و هم نیست که استادی در حیاتی که نیما تاریخ را پس و پیش کرده از آغازگر قلب شود نگرش داشته. حتی اگر این را هم بپذیریم باید بپرسیم چه کسی مقبول افتاده و اثبات شده است؟ چون هر دو شعر در دست است. پس از چند دهه از مرگ نیما هنوز هم نیما است که در قله است. حق طاق است و متوسط نیست. پس نمی‌توان به طور کلی دیدگاه و هنر معاصر ایران را رد کرد یا مثلا یکی بود داستان یا شعر را جدا کرد بی‌آنکه توضیح جیر اینها را تافته جدابافته می‌دانیم. نیما، هدایت، چوبک، گلستان، علوی، ساعدی، صادقی، شاملو، فروغ، کلشیری و... ادبیات ملی ما هستند؛ یعنی ادبیاتی‌اند که حاصل دوران معاصر این جامعه و این ملت‌اند. هر تاریخ‌نگار بیفی هم غفلت نکرده‌اام. تاریخ بیفی ملی مثل هر شاهکار ادبی دیگری بازتاب روشنی از احساس حیات کرده که اگر محقق شده بود. وضعیف فرهنگی ما تفاوت‌های زیاد بیدا می‌کرد: «اگر نویسنده‌ای دیگری کار بیفی‌ایی را می‌کرفتند. امروز ما ایرانیان با پدیده فرهنگی دیگری برخوردار بودیم که کمان من بسیار بیش از فرهنگ امروزین‌مان هماهنگ استدلال و عقلانیت می‌بود و ما را به درک عمیق‌تری از جهان واقع رهنمون می‌شد. افسوس که به موجب عوامل فراوانی که بحثی از آنها در این کتاب می‌شود نداشتیم. تاریخ بیفی تالی دیگری نیافت و ما نتوانستیم صبوت و فروتنی چندین قرن دربیقوله عظلت باقی ماند و آن‌گاه شاعران و نویسندگان قدیم ایران مورد توجه قرار گرفتند. مناسبات اجتماعی و تاریخی زمانه‌شان هم مورد توجه بوده است.

یکی دیگر از وجوه اهمیت کارهای دهقانی نافه‌دانه‌ام نه اوست به سنت دیی است. این ویژگی در پژوهش در واژه «تاریخ بیفی» هم وجود دارد. دهقانی در دخشی از اینکه‌شار «حدیث خداوندی و بندگی» درباره معرفت منظوم و فرهنگ منثور نوشته: «شاعرانگی اثبه ویژگی بازز زبان فارسی است: اما آثاری مانند تاریخ بیفی نشان می‌دهد که این زبان از آغاز ظرفیت آن را داشته است که از حوزه‌ای به حوزه عالم خیال درگذرد و تصویری واقع‌گرایی از جهان بیرون به دست دهد. این پرسش که چرا چنین ظرفیتی پس از بیفی مغفول مانده و به آسیگاه نه از جا هجو و تقریبا نه خواهد شد، جای بحث دارد. روش است که سبب معرفت شعر فارسی‌ را به‌صورت مدون چندین قرن پیش در زبان فارسی ثبت و ضبط شده است. به هر تقدیر، بیفی این حرکت و رشد را داشته است که با زبانی پرورش‌یافته برای گریز از واقعیت و تحریف آن، به بازسازی و تحلیل تاریخی واقعیت رود». اینکه بیفی چقدر در این کار موفق بوده یکی از اکنون‌های محمد دهقانی برای نوشتن این کتاب بوده است. انگیزه دیگر او در این کتاب، تحلیل از اسطوره‌ها و بازآفرینی فرهنگ منثور در برابر فرهنگ منظوم است که در دوران بیفی هم غلبه داشته است. دهقانی در پیشگفتار خود با اشاره به اجتماعی صحبت کرده که اگر محقق شده بود. وضعیف فرهنگی ما تفاوت‌های زیاد بیدا می‌کرد: «اگر نویسنده‌ای دیگری کار بیفی‌ایی را می‌کرفتند. امروز ما ایرانیان با پدیده فرهنگی دیگری برخوردار بودیم که کمان من بسیار بیش از فرهنگ امروزین‌مان هماهنگ استدلال و عقلانیت می‌بود و ما را به درک عمیق‌تری از جهان واقع رهنمون می‌شد. افسوس که به موجب عوامل فراوانی که بحثی از آنها در این کتاب می‌شود نداشتیم. تاریخ بیفی تالی دیگری نیافت و ما نتوانستیم صبوت و فروتنی چندین قرن دربیقوله عظلت باقی ماند و آن‌گاه شاعران و نویسندگان قدیم ایران مورد توجه قرار گرفتند. مناسبات اجتماعی و تاریخی زمانه‌شان هم مورد توجه بوده است.

یکی دیگر از وجوه اهمیت کارهای دهقانی نافه‌دانه‌ام نه اوست به سنت دیی است. این ویژگی در پژوهش در واژه «تاریخ بیفی» هم وجود دارد. دهقانی در دخشی از اینکه‌شار «حدیث خداوندی و بندگی» درباره معرفت منظوم و فرهنگ منثور نوشته: «شاعرانگی اثبه ویژگی بازز زبان فارسی است: اما آثاری مانند تاریخ بیفی نشان می‌دهد که این زبان از آغاز ظرفیت آن را داشته است که از حوزه‌ای به حوزه عالم خیال درگذرد و تصویری واقع‌گرایی از جهان بیرون به دست دهد. این پرسش که چرا چنین ظرفیتی پس از بیفی مغفول مانده و به آسیگاه نه از جا هجو و تقریبا نه خواهد شد، جای بحث دارد. روش است که سبب معرفت شعر فارسی‌ را به‌صورت مدون چندین قرن پیش در زبان فارسی ثبت و ضبط شده است. به هر تقدیر، بیفی این حرکت و رشد را داشته است که با زبانی پرورش‌یافته برای گریز از واقعیت و تحریف آن، به بازسازی و تحلیل تاریخی واقعیت رود». اینکه بیفی چقدر در این کار موفق بوده یکی از انگیزه‌های محمد دهقانی برای نوشتن این کتاب بوده است. انگیزه دیگر او در این کتاب، تحلیل از اسطوره‌ها و بازآفرینی فرهنگ منثور در برابر فرهنگ منظوم است که در دوران بیفی هم غلبه داشته است. دهقانی در پیشگفتار خود با اشاره به اجتماعی صحبت کرده که اگر محقق شده بود. وضعیف فرهنگی ما تفاوت‌های زیاد بیدا می‌کرد: «اگر نویسنده‌ای دیگری کار بیفی‌ایی را می‌کرفتند. امروز ما ایرانیان با پدیده فرهنگی دیگری برخوردار بودیم که کمان من بسیار بیش از فرهنگ امروزین‌مان هماهنگ استدلال و عقلانیت می‌بود و ما را به درک عمیق‌تری از جهان واقع رهنمون می‌شد. افسوس که به موجب عوامل فراوانی که بحثی از آنها در این کتاب می‌شود نداشتیم. تاریخ بیفی تالی دیگری نیافت و ما نتوانستیم صبوت و فروتنی چندین قرن دربیقوله عظلت باقی ماند و آن‌گاه شاعران و نویسندگان قدیم ایران مورد توجه قرار گرفتند. مناسبات اجتماعی و تاریخی زمانه‌شان هم مورد توجه بوده است.



عکس: مهدی تاک، شرق

هیچ‌وقت نمی‌گوید نویسنده نویسنده باید یا وظیفه دارد که این کار را بکند. برای لوکاچ جامعه یک تک‌سنگ و امر واحد نیست. امر واحدی و جامعه سرمایه‌داری بر اسست از تضادها و تناقض‌های مختلف و طبقات و لایه‌های اجتماعی مختلف دارد. بنابراین لوکاچ امر اخلاقی را پیش می‌کشد و می‌گوید بزرگ‌ترین آثار هنری جهان به امر اخلاقی و انتخاب اخلاقی متمایل بوده‌اند. معمولا در این آثار بین بد و خوب و زشت و زیبا مخیر بوده‌اند که یکی را انتخاب کنند. لوکاچ اومانیسم دموکراتیک را در مقابل توحش فاشیسم قرار می‌دهد و حال سؤال این است که شما کجا ایستاده‌اید. اتفاقا لوکاچ در این مواقع لزوما کسی را محکوم نمی‌کند بلکه ویژگی‌های آثار را نشان می‌دهد. کار لوکاچ در بسیاری از موارد توضیح‌دادن نیست و نویسن